



تفاوت قصه و تاریخ

■ آرش شفعاي

اشاره:

«روایت و درایت در قصه‌های منظوم و منثور فارسی» عنوان سخنرانی استاد علی معلم دامغانی در کانون ادبیات امروز بوده است.

ایشان در این سخنرانی، که گزیده‌ای از آن را در پی می‌خوانید، به اشتباهات تاریخی و خلط مبحثی که در خصوص روایت پیش آمده و لزوم درایت در این حوزه، اشاره کرده‌اند.

یکی از مشکلات این‌گونه کتابها و تحقیقات تداخل یافتن مفهوماً به دلیل خلط کلمات مترادف است از جمله اینکه بسیاری بین قصص و تواریخ ترادفی ایجاد کرده‌اند که از ارزش و اعتبار کارها و تحقیقات آنها به‌حدی می‌کاهد که توصیه می‌شود اهل ادب اصلاً آنها را نخوانند

اگر به دنبال حقیقت هستیم باید بخش گم‌شده را به نوعی بازسازی کنیم. اما به یاد داشته باشیم که بازسازی قصه از آسمان و توسط خداوند باید صورت گیرد تا این وضعیت آشفته فعلی تکرار نشود

اصولاً این ویژگی هر پهلوانی است. هر پهلوانی ساحت قدسی دارد که نباید آلوده شود، از دیگری سوي هر پهلوانی سایه‌ای نیز دارد. پهلوان باید هر دوی این خصایص را داشته باشد

در ابتدا وقتی که فرار بر گفت‌وگو پیرامون موضوع «درایت و روایت در قصه‌های منظوم و منثور ادبیات فارسی» شد، از فراخی دامنه سخن و نیاز به بررسی این موضوع در هر سه حوزه ادبیات فارسی، عربی و هندی گفتم که جدا کردن این سه حوزه از یکدیگر کار شاقی است. در پاسخ شنیدم که فعلاً این حوزه را مورد بررسی قرار دهیم تا بعد و نکته‌ای که در پاسخ عرض کردم این بود که بین رسانه‌ها و نیمه‌رسانه‌ها تفاوت ماهوی است؛ در رسانه‌ها نهایت هنر هوشمندان این حوزه آن است که مانند کسانی که جهازات نظامی را اداره می‌کنند تیر و ترکش را صرفاً به اتکای نشانه‌هایی که به عنوان مختصات در اختیارشان قرار می‌دهند، شلیک می‌کنند و ای بسا که در این کار توفیق همراهشان باشد یا نباشد. اما در نیمه‌رسانه‌ها اصل بر شناخت نسبی است و اگر این هدف حاصل شود کم‌سوادترین آدمها نیز چیزهایی برای گفتن خواهند داشت.

می‌گویند عبدالملک به شاعری از معاصران خود گفت: آیا هنوز هم شعر می‌گوی؟ پاسخ داد که سئم بالا رفته است، نه شراب می‌خورم، نه طرب دارم، نه خشمگین می‌شوم و نه رغبتی به مشتبهات دارم پس انگیزه‌ای برای شعر گفتن ندارم. اگر بهترین قریحه را داشته باشی و بهترین نویسنده عالم نیز باشی، اگر رغبتی نداشته باشی نمی‌توانی بنویسی. اگر از شما بپرسم که انگیزه هر يك از شما از سرودن چیست، همین موضوع برای ورود به وادی روایت و درایت است؛ البته، این سؤال را باید صمیمانه پاسخ گفت چون جواب به شخص و شخصیت خویش است.

برخی در پاسخ می‌گویند این من نیستم که شعر می‌گویم یا می‌نویسم بلکه کس دیگری است. این پاسخ که در حقیقت ارتقاي شاعری به حد پیامبری است جوابی کلی و شگفت‌آور است ولی در عرصه روایت و درایت جواب نمی‌دهد.

ممکن است جوابهای زیبا و عارفانه‌ای عنایت کنند که بنده منکر آنها نمی‌شوم ولی این جوابها را نمی‌توان ثابت هم کرد. البته جوابهای عارفانه هم از مشکلاتی است که در احوال ایرانیان و برخی کشورها بعد از حمله مغول پدید آمده است و معلوم نیست اینها بعد از آن مصیبت این‌قدر عارف شده‌اند یا چون عارف بوده‌اند به این مصایب دچار آمده‌اند. نکته فرع بر این مطلب که از گرفتاریهای اهل ادب و فرهنگ است این است که اخیراً در حوزه و دانشگاه برادران ما تاریخ می‌نویسند ولی به الزامات بحث توجهی نمی‌کنند. یکی از این کتابها که اخیراً در احوال قضاصلان و مذکران (قصه‌گویان و یادآوران) نوشته شده، از همین جنس است.

نویسنده به این مطلب قائل است که نخستین کسی که در اسلام پیرامون قضاصلان مطلب نوشته است ابن جوزی بوده اما نویسنده ظرفیت زمانی خاصی را که او در آن می‌زیسته مورد توجه قرار نمی‌دهد و احوال او را با احوال منتقدان بعدی که در پیرامون قصه و روایت سخن گفته‌اند، خلط کرده است.

نویسنده در حوزه‌های مختلف وارد شده و متد غریبان را در گزینش کتابها رعایت کرده و از کتابهای خوب، مطلب برگزیده‌ای انتخاب کرده است. این مطالب هم با هدف معین کنار هم به‌خوبی چیده شده و ماحصل مطلب آن گونه است که گویی نویسنده هیچ عقیده‌ای ندارد البته بنده به این مطلب معتقد هستم که آدم بی‌نظر وجود خارجی ندارد اما مسئله اینجاست که نویسنده به نتایجی می‌رسد که خلاف معتقدات اولیه خود اوست. او می‌خواهد خیال رمان‌نویسان و نویسندگان را از نظر بحثهای شرعی راحت کند اما به همان نتیجه‌ای می‌رسد که ابن جوزی می‌رسد.

قصاصان از روزی بازارشان گرم شد که ترسایبی به نام تمیم‌داری که قصه‌گویی را از سرزمینهای مسیحی آموخته بود از خلیفه دوم اجازه خواست در مسجد رسول خدا (ص) برای مردمان قصه بگوید و او و دیگر قصاصان ناچار شدند اسرائیلیات را نیز وارد قصه‌هایشان کنند. دلیل اینکه آنان ناچار به وارد کردن این اسرائیلیات شدند، این بود که تنها قسمتی از قصه‌های انبیاء در قرآن آمده بود و قصاصان تورات را در کنار قرآن می‌گذاشتند و هر جا که قصه کامل نبود، قصه را کامل می‌کردند.

این گروه بعدها به منبر رسول خدا (ص) راه یافتند تا جایی که بر منبر می‌نشستند و بعدها معاویه دامنه نفوذ آنها را گسترش داد تا جایی که قصاصان، قاضیان شهرها شدند. یکی از مشکلات این‌گونه کتابها و تحقیقات تداخل یافتن مفهوماً به دلیل خلط کلمات مترادف است از جمله اینکه بسیاری بین قصص و تواریخ ترادفی ایجاد کرده‌اند که از ارزش و اعتبار کارها و تحقیقات آنها به‌حدی می‌کاهد که توصیه می‌شود اهل ادب اصلاً آنها را نخوانند. این خلدون تاریخ را بیان وقایعی دانسته که اتفاق افتاده و باید گفته شود و بر همین اساس قصص انبیا را در زمره تاریخ تصور کرده است. قرآن در برابر تاریخ که معرب و صرف‌شده «تا روز» فارسی بوده است؛ افسانه، سمر و اسطوره آورده است. مخالفان پیامبر مدعی بودند که آنچه ایشان می‌فرماید از اساطیر الاولین است. می‌گویند کسی که این اتهام را به پیامبر وارد آورد نصر بن حارث بود که پیامبر چنان بر او خشم گرفت که با وجود خویشاوندی دستور داد تا در اولین چیرگی مسلمانان در غزوة بدر او را بکشند. اساطیر الاولینی که او در مقابل قصه می‌آورده داستانهای رستم و اسفندیار و تاریخ پیشینی ایرانیان است که در مانده‌ایم بخشی از تاریخ است یا اساطیر ایرانی است. آخرین خبر که در این مورد به دست ما رسیده آن است که هنگامی که اسکندر ایران را متصرف شد و کتابهای ایرانیان را سوزاند، اهل ایران اوستا را جمع‌آوری کردند و تاریخ را باز نوشتند و به صورت خدای‌نامه‌ها در آوردند که بعدها در اختیار صاحب شاهنامه و دیگران در آمد. پیشدادیان که اندکی به اسطوره می‌زنند به جای خود؛ اما از کیانیان به بعد با تاریخ پهلوانی روبه‌رو می‌شویم که در آن با همه جهانیان مشترک هستیم. همه اقوام و ملل تاریخ پهلوانی دارند و فرمولهای سرسپردگی، عشق و بزرگی پهلوانان در همه جای جهان تکرار شده و آشناست.

پهلوان تاریخ عرب، عنتره، سیاهی بود که از مادری سیاه زاده شده بود هنگامی که قبیله در خطر هجوم دشمنان بود، پدرش که می‌دانست او پهلوان یگانه‌ای است از او خواست بجنگد و او گفت: «نمی‌جنگم، جنگ کار احرار است و من بنده‌ای بیش نیستم»؛ و از پدر شنید که: «بجنگ که تو آزادی!» این سخن پدر او را مشتاق‌تر کرد چرا که دل در عشق دختر عمویش ابلق داشت و با این تحول، از بنده‌ای بی‌اختیار به کفو او تبدیل شد. عنتره سایه‌ای دارد که برادر او است، این برادر است که عیاری از او زاده می‌شود؛ می‌تواند از دیوار راست بالا رود، همه سمها را می‌شناسد، می‌تواند هر فردی را بیهوش کند و بالاخره هر کار شگفت‌آوری که در جهان ننگ پهلوان است انجام می‌دهد.

اصولاً این ویژگی هر پهلوانی است. هر پهلوانی ساحت قدسی دارد که نباید آلوده شود، از دیگر سویی هر پهلوانی سایه‌ای نیز دارد. پهلوان باید هر دوی این خصایص را داشته باشد. فردوسی بزرگ نیز دو یا سه نفر را در کنار رستم قرار می‌دهد تا سایه او باشد و مکر و نیرنگها به گردن پهلوان نیفتد. اگر زال که خود در مکر و حیلت نظیر ندارد نبود، چه بسا اسفندیار بر رستم غالب می‌آمد ولی زال مکر می‌کند تا دامن رستم از مکر بری بماند. حتی در دوران ما نیز پهلوانی چون تختی در گونه اسطوره‌ای خود، موجودی است که گردی بر دامانش نمی‌نشیند و شهید می‌میرد.

آنچه متأسفانه گاهی خلط می‌شود مرز میان پهلوان و عیار است. یا مرز این کلمه‌ها با فتیان قاطبی می‌شود. فتیان که در قصه اصحاب کهف می‌شنویم به قول مشهور نوجوانان 12 یا 13 ساله‌ای بوده‌اند که چون هنوز حب ریاست و کیاست نداشته‌اند زیر بار حکومت نرفته‌اند. باری چنان که گفتیم متأسفانه کلمات فتیان و پهلوانان و عیاران در یک حکم کلی گرفته می‌شوند و فراموش می‌کنند که قاعده چنان بود که انسان روستایی هنگامی که مدینیت را پذیرفت، یل سیستانی را برگزیند و در زیر پنجه‌های شگفت هنرمندی چون فردوسی او را برآورد و قهرمان ملی یک کشور کند. این قهرمان ملی کسی است که باید قبایل مختلف آریایی را به هم پیوند زند و با سرینجه مردانگی خود از هفت خوان بگذرد و دیو سفید را بر زمین زند تا همگان بزرگی او را تصدیق کنند.

این پهلوانان، خواهی نخواهی ساحت قدسی دارند و برای هر قومی، یک پهلوان ملی کافی است زیرا هر قومی بیش از یک پهلوان ملی نیاز ندارد.

این پهلوانان ملی با پهلوانان روستایی که هنوز در هر زمانه‌ای تکرار می‌شوند، متفاوت‌اند. مرحوم منوچهر آتش‌ی شعری به نام «عبدوی جط» دارد که از همین پهلوانان روستایی است. در رمان «کلیدر» نیز با چندین نفر از این قبیل افراد آشنا می‌شویم، شهرزادی تربتی، قربان بلوچ، پسران کل مشیی و دیگران از این قبیل‌اند. در زمانهای اخیر نایب حسین‌خان کاشی آن چنان قدرتی داشت که برای دولت رسید محموله‌های توقیفی مالیات را می‌فرستاد! این نایب، «فردوسی‌چه»‌ای هم پیدا کرد و پدر یغمای جندقی برایش فتح‌نامه نایبی را سرود. ظهور این قبیل پهلوانان روستایی به دلیل زندگی نیمه فئودالی و سر برکشیدن خانها در زندگی انسان شرقی همیشه وجود داشته است. به عبارت دیگر از میان هر طایفه‌ای کسی خود را در معرض مرگ قرار می‌داده و به انگیزه شهادت و ظلم‌ستیزی و با علم به اینکه بر می‌خیزیم، اگر چه، به جایی نمی‌رسیم، در برابر قدرت حاکم می‌ایستاده‌اند و همیشه از نگاه مردم محبوب و از دید حاکمیت، طاغی و یاغی بوده‌اند.

هیچ کدام از این پهلوانان مرتب رستم را نمی‌یابند چرا که آن کاربرد را فردوسی به مدد

ساحری خود دو شاعری به اتمام رسانده است. باری چنان که گفتیم این مفهوم پهلوان است. پهلوان را نباید با عیار و شطاط و امثال آن اشتباه گرفت؛ همچنان که نباید تاریخ و قصه را با هم یگانه انگاشت. اگر قول ابن خلدون را درست بگیریم و قصص قرآن را جزء تاریخ بدانیم باید به یاد آوریم که تاریخ‌نگاران اشتباه کردند و امر بر آنان مشتبه شد؛ زیرا، آن کس که آنان پنداشتند بر دارشده، به تصریح خداوند مسیح نبود. تاریخ واقع‌بین اشتباه می‌کند اما قصص خدا که جز در کتابهای دینی و از سوی اولیای الهی نمی‌تواند گفته شود، حقایق را بیان می‌کند.

در روزگار ابن جوزی و تمیم‌داری، قصاصان را دروغگو می‌دانستند و حتی مذکران راه خود را از آنها جدا می‌کردند. آنچه معیار درستی روایات و تواریخ است قرآن است. هر چیز با قرآن تطبیق داشت درست است و هر چیز نداشت از اسرائیلیات است.

از سوی دیگر باید یادآور شد که بخشی عظیم از تاریخ به وسیله معارضی گم شده است و پیامبر قبل از رسول اکرم (ص) حضرت مسیح (ع) است که در مورد خود او سؤالات بسیار است. قصه 124 هزار پیامبر نیز، جز بسیار اندکی از آنان که در قرآن یاد و نامی از آنها آمده است در تاریخ گم است.

این گم‌شدگی فقط به تاریخ پیامبران مربوط نیست، در دوران اسلامی هم هست. همه می‌دانند که شعر شیعی از خراسان آغاز شد. رودکی که خود فاطمی بود، پدر شعر فارسی بود و از خراسان برخاست. شیعیان در این سرزمین در رفت و آمد بودند و عاقبت الامر آنان بودند که حکومت بنی‌امیه را عوض کردند.

ادبیات شیعیان خراسان در آن دوران در اوج بود، امروز ادبیات آنان و آثار کسانی چون کسایی مروزی و دیگران کجاست؟ عده‌ای این گم شدن را به عهد سلجوقیان و سیاستهای آن توسی شگفت یعنی خواجه نظام‌الملک نسبت می‌دهند که شافعی‌سختگیری بود و می‌دانست که تا فرهنگ چیزی باقی است نمی‌توان آن را سرکوب کرد و رقابت او با شیعیان، او را به نابود کردن این بخش از فرهنگ واداشت.

بخشی از این فرهنگ درست چون قصص انبیا گم شده است پس نمی‌توان به روایت تاریخ‌نگاران نیز اعتماد داشت.

اگر به دنبال حقیقت هستیم باید بخش گم‌شده را به نوعی بازسازی کنیم. اما به یاد داشته باشیم که بازسازی قصه از آسمان و توسط خداوند باید صورت گیرد تا این وضعیت آشفته فعلی تکرار نشود که کسانی برای کودک و نوجوان ترجمه و تفسیر می‌نویسند و متشابه را محکم و محکم را متشابه می‌کنند.

نکته من در این مسئله آن است که تاریخ با تمام ارجمندی‌اش، حواشی‌ای دارد که نادیده گرفته می‌شود و کلیات آن چنان سردرگم است که از آن هیچ گاه سر در نمی‌آوریم و برای همین است که تذکره‌نویسان و سپس سیره‌نویسان آمده‌اند.

برخی به تاریخ و برخی به ادبیات متشبه می‌شوند تا این یا آن مذهب را رد کنند اما خود تاریخ و حدیث باید سنجش شود، عده‌ای برای اثبات از هر صنفی و هر دسته‌ای روایتی می‌آورند. اگر پهلوان نشد، از شطاطان و اگر از آنان نشد از دیگران؛ تا به نتیجه مطلوب خود برسند.

از سوی دیگر همه پیامبران و هر موجودی را که اندکی از خاک فراتر رفته باشد در زمره اساطیر قرار می‌دهند و به يك قاعده با آنان برخورد می‌کنند و این نیز ابهام و نادرستی قضاوتها را در این مورد تشدید می‌کند.

این کلمات مترادف نظیر تاریخ، قصه و امثال آن در چیزی مشترک‌اند که روایت از گذشته است اما مسئله این است که از چه روایت می‌کنند و برای که.

استاد سلیمانی پیرمرد بزرگواری از شمال خراسان است که قصه‌های کردان فارسان و ترکان خراسان را در خاطر دارد و با دوتار روایت می‌کند. سؤال این است که آیا روایت او از جنس تاریخ است یا اسطوره؟ بخشیان خراسان، عاشیقهای ترک، نصابها و راویان عرب از همین گونه‌اند، آیا روایت آنان چون مسعودی و طبری است و اینان زیر يك عنوان جمع می‌آیند و به يك گونه باید مورد تحقیق قرار گیرند؟

این مسائل که عنوان شد تنها بخشی از مشکلات و غموضهایی است که پیرامون مسئله روایت و درایت در قصه‌های فارسی باید مورد عنایت قرار گیرد.